

اسطوره‌سازی و تاریخ‌نگاری؛ افسانه و واقعیت

* نوشته: فرهنگ رجائی

همه آنهایی که با اهتمام حقیقت در باره سیاست نوشته‌اند، به شیوه‌ای از حقایق اسطوره زدایی کرده‌اند.^(۱)

* مقاله حاضر به بهانه طرح یکی از معضلات تاریخ‌نگاری ایران معاصر، بویژه با توجه به سیل ترجمه‌هایی از کتابهای بیگانگان در این زمینه، به بررسی مشکله‌ای سمج و دیرینه می‌پردازد که بر نحوه نگرش عمومی ایرانیان، عامی و عارف، عام و خاص، متخصص و نامتخصص و بالاخره مسئول و غیرمسئول، به تاریخ و تحولات سیاسی و اجتماعی کشورشان سایه افکنده است؛ در اینجا منظور کم تاریخ‌ی بودن ما ایرانیان است. سؤال اصلی که بحث را هدایت می‌کند این است که چرا ایرانیان، علی‌رغم داشتن تاریخی طولانی و گذشته‌ای چنین غنی و عبرت‌آموز، کمتر ذهن تاریخی دارند؟ چرا حداقل در چند دهه گذشته، مرتباً اشتباهات خود را تکرار کرده‌اند؟ چرا تحلیل‌های عمیق و آموزنده و تامل برانگیز از گذشته ندانند؟ چرا هنوز نمی‌توان تعدادی مرجع معتبر، مقبول و روشن‌کننده در باب تاریخ در قرن حاضر برشمرد؟ چرا اصولاً حتی سؤال صحیح در این موارد طرح نشده است؟ و بالاخره چرا آنقدر بازار ترجمه گرم است، بویژه که هریک از مؤلفان آن آثار حتی اگر تمام وسواس‌های علمی و عینیت‌گرایانه را رعایت کرده باشند، در نهایت با منظر و رهیافت علمی شکل گرفته در نظام فرهنگی خودشان به قضایا نگرسته‌اند. و این درحالی است که به کسی که درصدد تالیف برمی‌آید کمتر حمایت و پشتیبانی ارائه می‌شود.

۱ - نظریه مشکله ناتاریخی بودن در نزد ایرانیان

روایتی شنیده‌ام از یک دانشور فرانسوی که چندی در اوایل دهه ۱۳۵۰ شمسی برای تحقیق و تدریس در ایران بسر می‌برده است. تجربه او حکایت از آن داشته است که در کلاس درس دانشجویان ایرانی با تاریخ خود آشنایی کمی داشتند. پس از چندی او درمی‌یابد که بسیاری از اساتید نیز به همین ترتیب، با تاریخ خود زیاد مانوس نیستند. او در نهایت به این نتیجه می‌رسد که ایرانیان کلاً دچار این مشکل‌اند و علی‌رغم دارا بودن تاریخی طولانی، ناتاریخی هستند.

نگارنده این سطور تا مدتها به علت کم آشنایی با جامعه خویش معنای روایت بالا را کاملاً نمی‌فهمید و آن را برداشتی شرقشناسانه از جامعه تحصیل کردگان ایرانی تلقی می‌نمود. در جستجوی دریافت صحیحی از این روایت، علی‌رغم غیرحرفه‌ای بودن در رشته معرفت تاریخ، تاریخ‌نگاری و تاریخ اجتماعی، به تعمق در باب تاریخ ایران و تاریخ‌نگاری در نزد ایرانیان پرداخت. با کمال تأسف به نتیجه دانشور فرانسوی نزدیک شد و او نیز پذیرفت که تا اندازه زیادی حق با دانشور فرانسوی بوده است. ایرانیان به استثنای نجبان و فرهیختگان، علی‌رغم قدمت تاریخی و سابقه طولانی تمدنشان، با تاریخ خود آشنایی کمی دارند؛ تاریخ گذشته به عنوان سنتی زنده در میان آنان ساری و

جاری نیست.

اما معنای این نتیجه‌گیری چیست؟ برای ایرانیان، تاریخ عرصه عبرت نیست بلکه وسیله‌ای است برای ابراز حب و بغض شخصی یا ملی. تاریخ تجربه‌ای واقع شده که عوض شدنی نیست و باید آن را خوب شناخت، تلقی نمی‌شود. تحلیل بی‌غرض و تحقیق متقن و سپس نشر و تبلیغ آن در سطح آگاهی جامعه صورت نمی‌گیرد تا بدان وسیله ضمن آگاه شدن به گذشته قدم‌های استوار برای آینده برداشته شود و از تکرار گذشته جلوگیری گردد. در واقع هدف از تاریخ‌نگاری دو چیز بیشتر نیست، یا در دسترس قرار دادن توصیفی و کمی وقایع و اسناد گذشته، یا به نام تحلیل، افسانه‌سازی ناتاریخی. تحلیل‌های افسانه‌ای و اسطوره‌سازانه به آسانی و بدون چون و چرا خریدار دارد. در عوض، به تاریخ‌نگاری تحلیلی کم بها داده می‌شود و بحث‌انگیزیهایی آن به شدت وحشت‌آفرین تلقی می‌گردد؛ بازار تاریخ بردازی خیالی و بی‌ضرر گرم است و تنور آن دم به دم تفته‌تر می‌گردد.

اما دلیل رایج بودن این روش تاریخ‌نگاری چیست؟ پاسخی مبتنی بر دلایل قوی و معنوی، جستاری مستقل می‌طلبد که از هدف و حوصله این مقاله و مباحث آن بیرون است.

در اینجا نکاتی مورد بحث قرار خواهد گرفت که به این ناتاریخی بودن کمک می‌کند. سپس مهم‌ترین عاملی که سدر راه ناتاریخی بودن و ناتاریخی شدن شده است به تفصیل و به ویژه با توجه به یک مصداق آن نشان داده خواهد شد.

الف: «سیاست زدگی». به گمان من اولین دلیل را باید در میزان سیاست زدگی یک جامعه و تاثیر آن در تاریخ‌نگاری دانست. منظور موردی است که اجازه داده می‌شود تلاطم‌های سیاسی، که مقولاتی روزمره و وابسته به زمان خاص است، تاریخ‌نگاری را - در مقامهای گردآوری و توصیف هردو - تحت تاثیر قرار داده و جهت آن را تعیین کند. در آن صورت، وقایع گذشته بر اساس تحولات روز تحلیل خواهد گردید. با این روش، گذشته آن طور که بوده تحلیل نمی‌گردد و اشخاص تاریخی به عنوان بازیگران دوره‌ای که گذشته است، شناخته نمی‌شوند بلکه شناخت آنان بر اساس خطری یا نفعی فرضی که برای مسائل روز دارند صورت می‌گیرد. ویژگیهای روزمره‌ای بودن، تقاضاهای عاجل، فشارها، تنش‌ها، رقابتهای و مخاصمات که به سیاست روز اختصاص دارد، به گذشته تعمیم داده می‌شود و گذشته در چارچوب آنها تصویر می‌گردد. اشتباه نشود، گذشته باید در حال حضور داشته باشد و تاریخی بودن یعنی همین ولی سیاست زدگی، به معنای گذشته را طلسم زمان حال کردن، جایز نیست. این نحوه تاریخ‌نگاری، نقطه مقابل تحلیل‌های مبتنی بر جبر تاریخی است که حال و آینده را طلسم گذشته می‌نماید. نگارنده خود قبلاً یک مورد از چنین روش تاریخ‌نگاری، یعنی تاریخ‌نگاری بر اساس سیاست زدگی، را به دست داده است.^(۲)

در آن مقاله، نویسنده به تاریخ‌نگاری «ایران انقلابی» در دوره نهضت ملی پرداخته است. در آنجا نشان داده شده است که تلاطم‌های انقلابی چگونه نحوه نگرش به تاریخ دوره نهضت ملی شدن نفت را شکل داده و عوامل تاریخی به صورت خطرهای روز تلقی گردیده است. البته باید اذعان نمود که تاریخ‌نگاری آن دوره را در عین سیاست زدگی، تا حدودی می‌توان بخاطر تب و تاب انقلاب توجیه نمود. هنوز نظام سیاسی نوین شکل نگرفته بود و لذا از هرگونه نظراتی گاه ضدونقیض ابراز می‌شد. به همین دلیل، در عنوان مقاله، صفت انقلابی به تاریخ‌نگاری آن دوره اضافه شده بود. (به گمان من، تاریخ‌پندی ایران در دوره اخیر به صورت زیر به واقعیت نزدیک‌تر خواهد بود. اواخر سال ۱۳۵۶، که در واقع آغاز دوران جدیدی است، مبداء تلقی شده و دوره بندی‌های زیر صورت گیرد: از هفدهم دیماه ۱۳۵۶ یعنی زمان انتشار مقاله «ایران، استعمار سرخ و سیاه» بقلم شخصی با نام مستعار «احمد رشیدی مطلق» در روزنامه اطلاعات تا تاریخ ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ را عصر «حاکمیت دوگانه» بنامیم.^(۳) در این دوره «حاکمیت رسمی یا قانونی»، به زبان حقوق بین‌الملل، در دست «نظام کهن» است و «حاکمیت عملی» در دست معترضین و انقلابیون، و خیابانهای شهرهای بزرگ بویژه تهران، تدریجاً بصورت محل اعمال آن درمی‌آید.

هرچه زمان پیش می‌رود از «حاکمیت رسمی» کاسته و بر «حاکمیت عملی» افزوده می‌گردد تا بالاخره در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ حاکمیت کلاً در دست انقلابیون

که حالا در برخی دانشگاه‌های معتبر موجود است، مبهوت مانده است.^(۴) نتیجه اینکه در ارائه تصویر درستی از تاریخ دوره مورد نظر، طلسم اسناد گردیده است. و این درحالی است که می‌دانیم اسناد ضرورتاً نمی‌توانند نشان دهنده محتویات خود باشند. چه بسیار اسنادی که در حقیقت برای دگرگون جلوه دادن وقایعی تنظیم شده‌اند که محتوای سند از آنها خبر می‌دهد و چه بسیار اسنادی که تماماً برای رسیدن به هدفی خاص به صورتی ویژه تهیه گردیده‌اند و باز چه بسیار اسناد که محصول کناکش‌ها و سازش‌های متعدّدند و کشف حقیقت و اسطوره زدایی از آنها بسیار صعب و گاه حتی از قدرت بشری خارج است.

پ: «الگوزدگی» عامل سومی هم ناتاریخی بودن را تشویق می‌کند که باید آنرا الگوزدگی خواند. از مؤثرترین الگوزدگی‌ها در تاریخ معاصر کتابهانیست که از دید مارکسیستی و توسط آکادمی علوم روسیه درباره تاریخ ایران تألیف و نشر شده است. این کتابها، به زبان مرحوم دکتر محمدعلی خنجی، که معضلاً خطر این نوع الگوزدگی را تذکر داده، «جزویک سلسله کتابهانیست که از سال ۱۹۳۱ به بعد درباره تاریخ دوران قدیم... براساس یک نظریه رسمی و بمنظور توجیه و تثبیت آن به رشته تحریر در آمده است و در جمیع آنها حقایق مسلم تاریخی دگرگون شده است.» (نگاه کنید به دکتر محمدعلی خنجی، «رساله‌ای در بررسی تاریخ ماد و منشأ نظریه دیاکونوف»، تهران.. طهوری، ۱۳۵۸. ص: ۹؛ رساله دیگری که در ردّ این نوع تاریخ نگاری تألیف شده است درباره کتاب «اسلام در ایران» نوشته پتروشفسکی است با مشخصات زیر: ابوذر ورداسی «جزمیت فلسفه حزبی»، تهران.. انتشارات قلم. ۱۳۵۷)

کتابهای مربوط به ایران به ترجمه مرحوم کریم کشاورز هم از این دست است و همینطورند کتابهانی که توسط نظریه پردازان حزب توده درباره ایران تألیف شده است. (مثلاً نگاه کنید به احسان طبری. «برخی بررسی‌ها درباره جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران» بی جا.. بی نا، ۱۳۴۸؛ و یا ف. م. جوانشیر (فرج الله میزانی) «حماسه داد» بحثی در محتوای سیاسی شاهنامه فردوسی. تهران. حزب توده. ۱۳۵۹). به تازگی هم عامل دیگری به میدان آمده است که مربوط میشود به روشهای جدید تحلیل علوم اجتماعی بویژه در امریکا که عبارتست از الگوسازی و تعمیم مسائل درچارچوب آن.

مهمترین و شناخته شده ترین این روشها در نظریات مربوط به توسعه و نوسازی بروز نموده است. در واقع، تحولاتی که تحت عنوان «انقلاب سفید» در ایران در دهه ۱۳۴۰ پدید آمد، متأثر از الگویی بود که به تعبیر یک محقق برای «کارگردانی دگرگونی سیاسی در جهان سوم» طرح شده بود.^(۵) تحولات کشورهای جهان در چارچوب الگوهای نظری نوسازی سیاسی و توسعه به تحلیل گذارده می‌شود و در قالب آن دریافت می‌گردد.

نمونه‌های بسیار در دیگر حوزه‌های علوم انسانی نیز قابل مشاهده است. در رابطه با سرنوشت «شاه شاهان» هم که در اینجا مورد بحث است، همین نوع تحلیل بکار گرفته شده است.

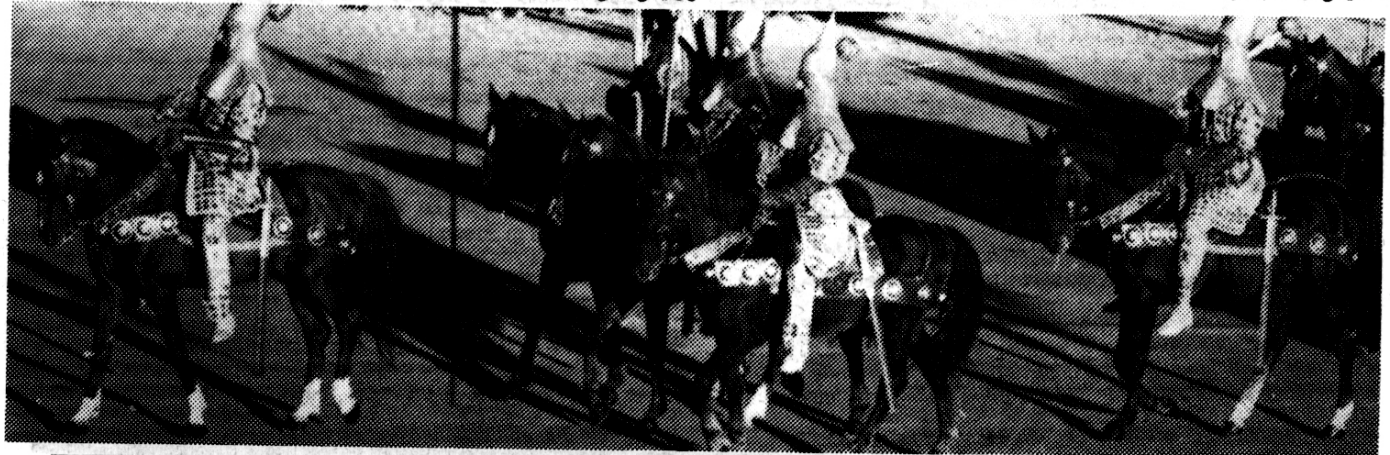
ماروین زونیس که چندین سال است در باره نخبگان در ایران تحقیق می‌کند و مدتی هم در ایران بوده، کتابی تألیف نموده است با عنوان «شکست شاهانه» که تحلیل روانشناسانه‌ایست از سرگذشت «شاه».^(۶) نظر اساسی زونیس این است که شخصیت و سرنوشت شاه را در قالب تحلیل‌های

ایرانیان، باستان‌های نخبگان و فرهیختگان، علی‌رغم قدمت تاریخ و سابقه طولانی تمدنشان، با تاریخ سرزمین خود آشنائی کمی دارند؛ تاریخ گذشته بعنوان سنتی زنده در میان آنان ساری و جاری نیست.

سیاست زدگی، سندزدگی، الگوزدگی و اسطوره زدگی از جمله مهم‌ترین عوامل کج روی تاریخ نگاران، و در نتیجه، ناتاریخی شدن جامعه است.

قرار می‌گیرد. دوره دوم از بهمن ماه ۱۳۵۷ آغاز می‌شود و تا پانز ۱۳۶۱ ادامه می‌یابد. این دوره را که عصر تلاطم و آمد و رفت دولتهاست و به آرامی به تثبیت نهادهای نظام جمهوری اسلامی از جمله ریاست جمهوری، مجلس و مجلس خبرگان می‌انجامد، باید «عصر انقلاب یا حکومت اسلامی» نامید، چرا که اکثر گروهها در اسلامی بودن انقلاب و حکومت اتفاق نظر دارند. از پانز ۱۳۶۱، با صدور فرمان هشت ماده‌ای امام، عصر جمهوری اسلامی آغاز می‌گردد. در مقاله یاد شده، نگارنده به دو دوره اول، یعنی «عصر حاکمیت دوگانه» و «عصر انقلاب یا حکومت اسلامی» توجه نمود تا نشان داده شود که تاریخ نگاری دوره نهضت ملی، یا هر دوره دیگر، در چارچوب تلاطم روز، در درازمدت نه مفید است، نه عبرت آموز و نه کارساز. البته موارد دیگری هم هست که تاریخ گذشته در بند سیاست‌های روز گرفتار آمده و کمترین اثرش بیگانه نمودن نسلی با تاریخ خویش بوده است. منظور سوء استفاده‌ای است که در بعضی موارد از تحقیقات تاریخی و مطالعات باستان شناسی اواخر سده سیزدهم و اوایل سده چهاردهم شده است. درحالی که اساتید دانش پژوه و عالیقدری چون مرحومان بیرنیا و پورداد بدنبال شناخت و معرفی تاریخ پراهمیت ایران قبل از اسلام بودند، عده‌ای نیز می‌کوشیدند این تحقیقات و مطالعات را دستاویزی برای اثبات نوعی نژادپرستی قرار دهند.^(۳) نتیجه اینکه، این طلسم سیاست روز شدن، تأثیر زیادی در ناتاریخی نگه داشتن جامعه بجا گذارده است.

پ: «سندزدگی». دلیل دوم ناتاریخی بودن می‌تواند «سندزدگی» باشد. محقق در دریای اسناد و تحت تأثیر آنها واقعیت را از دست می‌دهد و به آن بی توجه می‌شود. گاه یک سند یا رساله که در زمان خود مهجور و کم اثر یا حتی بی اثر بوده است، کشف می‌گردد و به عنوان یک عامل مهم در باز نویسی تاریخی دخالت می‌کند. این نوع ناتاریخی بودن را نیز ضمن بررسی کتابی که اخیراً در مورد مناسبات ایران و انگلیس به طبع رسیده است به دست داده‌ام. در آنجا نشان داده شده است که چطور «مؤلف در مقابل دریای اسناد موجود در بایگانی‌های متعدد در دفتر سوابق دولتی و دیگر بایگانیهای دولتی انگلیس و همچنین اسناد خصوصی برخی از دولتمردان انگلیسی آن زمان،



تاریخ نگار سیاست زده، وقایع تاریخی را براساس جریانهای روز تحلیل می کند، اشخاص تاریخی را با توجه به خطر یا نفعی فرضی که برای مسائل کنونی دارند می شناساند، و بالاخره گذشته را طلسم زمان حال می سازد. این گونه تاریخ نگاری، نقطه مقابل تحلیل های مبتنی بر جبر تاریخی است که حال و آینده را طلسم گذشته می کند.

روانشناختی ارائه کند. به زبان خود او:

«به اختصار می توان گفت آنچه که کرد و آنچه که نتوانست بکند به سقوط او منجر شد. و آنچه که کرد و آنچه که نکرد را می توان از طریق بررسی شخصیت او، اینکه چطور آدمی بود، چه هدفانی در سر داشت، و مسیر زندگیش چگونه بود، دریافت.

هدف این اثر، درک مسائل فوق در یک چارچوب روانشناختی است. در زمینه مطالعات روانشناختی مردان بزرگ، رهبران، فرایندهای تاریخی و رویدادهای سیاسی یک سنت تاریخی طولانی وجود دارد. این کتاب دقیقا در چارچوب این سنت قرار

دارد. (ص ۵)

«چارچوب روانشناختی» که زونیس برای درک رفتار «شاه» و دلایل شکست نظام شاهی ارائه می کند نیاز شدید او به داشتن محبوب هائی است که قدرت خود را از آنها می گرفت، به ویژه اینکه برای او ضروری بود «در دوره های به فقرا رفتن، پیوند با محبوب های خود را حفظ و حتی تقویت کند.» (ص ۳۸۵) به نظر زونیس این محبوب های چهارگانه عبارت بودند از: نخست «ستایشگران»، دوم «دوستان شخصی»، سوم «پروردگاری مراقب» و چهارم «مناسبات مهم سیاسی». به تعبیر زونیس در جریان انقلاب اسلامی این چهار محبوب به او پشت کردند و «شاه» که شخصیتی از خود نداشت و وابسته به عناصر و عوامل بود نتوانست در برابر موج عظیم انقلاب دوام آورد و لذا متلاشی گردید.

خلاصه ارزیابی مولف از زبان خود او چنین است:

«شاه در سراسر زندگی خود، به منظور حفظ توانائی عمل کردن در مقام شاه، بر چهار منبع اصلی حمایت روانی تکیه داشت. ستایشی که دیگران، و بویژه مخاطبان اصلیش، یعنی مردم ایران، نثار او می کردند، برایش اهمیت داشت. آن نیروی روانی که از طریق گروه کوچکی از دوستان شخصی خود دریافت می کرد نیز به همین ترتیب برایش واجد اهمیت بود. پیوندهای او با آنها بقدری نزدیک بود که این مناسبات از ویژگی نوعی «جفت» روانی برخوردار بود. همچنین تقریبا در همه سال های عمر خود به پروردگاری مراقب و نگهدارنده اعتقاد داشت که موفقیت او را در انجام یک مأموریت الهی مقدر کرده بود. و سرانجام برای تقویت روانی خود به مناسبات مهم سیاسی و پیوندهای روانشناختی شخصی خود با ایالات متحده تکیه می کرد. این چهار ساخت و کار، ذخیره روانی لازم برای شاه را فراهم می ساخت، و او با استفاده از این ذخیره، جنبه های بی ارزش، انفعالی، و وابسته شخصیت خود را دور می کرد، و آنها را در دیگران فراقکنی می نمود، و به این ترتیب، هویت مردانه و مثبت خود را حفظ می کرد.

اما هنگامی که در دهه ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) منابع پشتیبانی قدرت او از هم فروپاشید، نتوانست خصوصیات قاطع مردانه خود را حفظ کند، و با مبارزه طلبی های انقلاب به مقابله برخیزد. (ص ۱۱۱)

زونیس در کتاب خود به تفصیل در مورد این چهار محبوب و چهار منبع اصلی صحبت می کند و به طور مستند از وقایع و مناسباتی یاد می کند تا نظریه خود را ثابت نماید. البته گاه در تحلیل خود بیش از حد پندارگرایی بخروج می دهد و حتی در مواردی از گاه کوه می سازد. مثلا شیر و خورشید را که علامتی قدیمی در ایران است اینطور تفسیر می کند که «درواقع شاه و فرح می درخشیدند» (ص ۱۱۵). حال آن که نزد ایرانیان خورشید «نماینده و مظهر خداوند میثاق و پیمان و زور و نیرو است»^(۷)، و شیر نماینده آن است که «تابستان بر زمستان فائق آمده یعنی ابتدای بهار است و جشن نوروز».^(۸) نیرنوری، مؤلف تاریخ شیر و خورشید، اینطور نتیجه می گیرد که «آنچه مسلم است هرچا شیر و خورشید توأما در نقش قدیم آمده اند این تقارن مربوط به رابطه نجومی ایندو پیکر آسمانست».^(۹) و این نتیجه گیری برعکس گفته زونیس است که شیر و خورشید را «نماد رسمی شاهنشاهی ایران» (ص ۱۱۵) می داند.

اگر کسی به الگوسازی در تحلیل مسائل اجتماعی اعتقاد دارد و برآن است که می توان رفتار انسانها را در قالب «الگوهای» از پیش تعیین شده ریخت، کتاب زونیس هم خواندنی و هم جالب است. اما نگارنده امیدوار است که این تحلیل روانشناختی توجیه روانشناسانه تحولاتی که منجر به شکست و سقوط دولت پهلوی شد تلقی نگردد و آگاهانه دریافت شود که کتاب زونیس از نوعی الگوزدگی رنج می برد که گاه مانند قافیه ای که محتوای شعر را تعیین می نماید موجب شده است وقایع قالب بندی گردد که نتیجه آن نیز نوعی ناتاریخی بودن خواهد بود.

ت: «اسطوره زدگی». درحالی که دلایل ذکر شده در بالا تا حدودی روش شناختی و می توان گفت موقتی است، عامل دیگری که عمیق و محتوایی و به روایتی تنها دلیل ناتاریخی بودن ایرانیان است، به یک عنصر فرهنگی ما ربط پیدا می کند و آن «اسطوره زدگی» است. بجای تاریخ نویسی و تحلیل تاریخی حوادث گذشته، شخصیت های تاریخی و کناکش های تاریخی در قالب اسطوره های ذهنی - فرهنگی ریخته می شوند و به نحوی بازسازی می گردند که تثبیت کننده یکی از آن اسطوره ها باشند.

افسانه بردازی تاریخی جانشین تاریخنگاری می گردد و شخصیت های تاریخی چندین برابر بزرگتر، فربه تر، والاتر و معصوم تر و یا به عکس کوچکتر، پست تر، گناهکارتر و ظالمتر از آن می شوند که بوده اند. گاه این افسانه بردازیها، بی ضرر، ناخودآگاه و سرگرم کننده است و گاه بسیار مخرب، آگاهانه و مغرضانه. بهترین نمونه از نوع اول، افسانه بردازهای ذبیح الله حکیم الهی رشتی معروف به ذبیح الله منصوری است که از گاهی کوهی می سازد و واقعه ای کوچک را به قلب وقایع تاریخی تبدیل می کند.^(۱۰) اما نمونه دوم از افسانه سازی تاریخی متاسفانه هم مضر است و هم خطرناک، و آن پروراندن نمونه های ازلی است که به دلیل موجود بودن زمینه آنها در فرهنگ غنی و اسطوره ای ما، بر تاریخنگاری سایه می افکند. خوشبختانه آسیب شناسی این مشکل توسط برخی از اساتید محترم ارائه شده است. به طور مثال، می توان به مقدمه بسیار مهم آقای مهرداد بهار بر کتاب «درباره قیام زاندارمری خراسان» اشاره نمود. در آن مقدمه دکتر بهار از «نمونه ازلی» یاد می کند و تاثیر آن بر تاریخنگاری ما نشان می دهد:^(۱۱)

«گمان من برآن است که اگرچه تقدس یافتن کلنل و پلیدگشتن قوام السلطنه ممکن است تا حدی مبتنی بر یک رشته حقایق تاریخی باشد، اما در این میان، بنیانهای تفکر سنتی و گرایشهای ناتاریخی در فرهنگ ما هم نقشی به عهده دارد که، بنابراین، حقایق وقایع و ذکر دقیق تاریخ ارزشی چندان ندارد، یا بهتر بگوئیم، در نظر بسیاری اصلا ارزشی ندارد. آنچه ارزشمند است همانگی با نمونه ازلی است. درواقع، در فرهنگ کهن آسیای غربی، که به ما به ارث هم رسیده است، چندان به دنبال شناخت حقایق تاریخی نباید بود؛ تنها آن رشته از وقایع تاریخی ارزشمند و نگاهداشتنی است که همچون نمونه های ازلی مقدس بوده، و به نحوی تکرار همانها باشد. در پی همین ناتاریخی بودن برداشتهای ما از گذشته است که بخش حماسی شاهنامه پدید آمده، که در چشم مردم ما قرنهای تاریخ شمرده می شد، و خود تاریخ

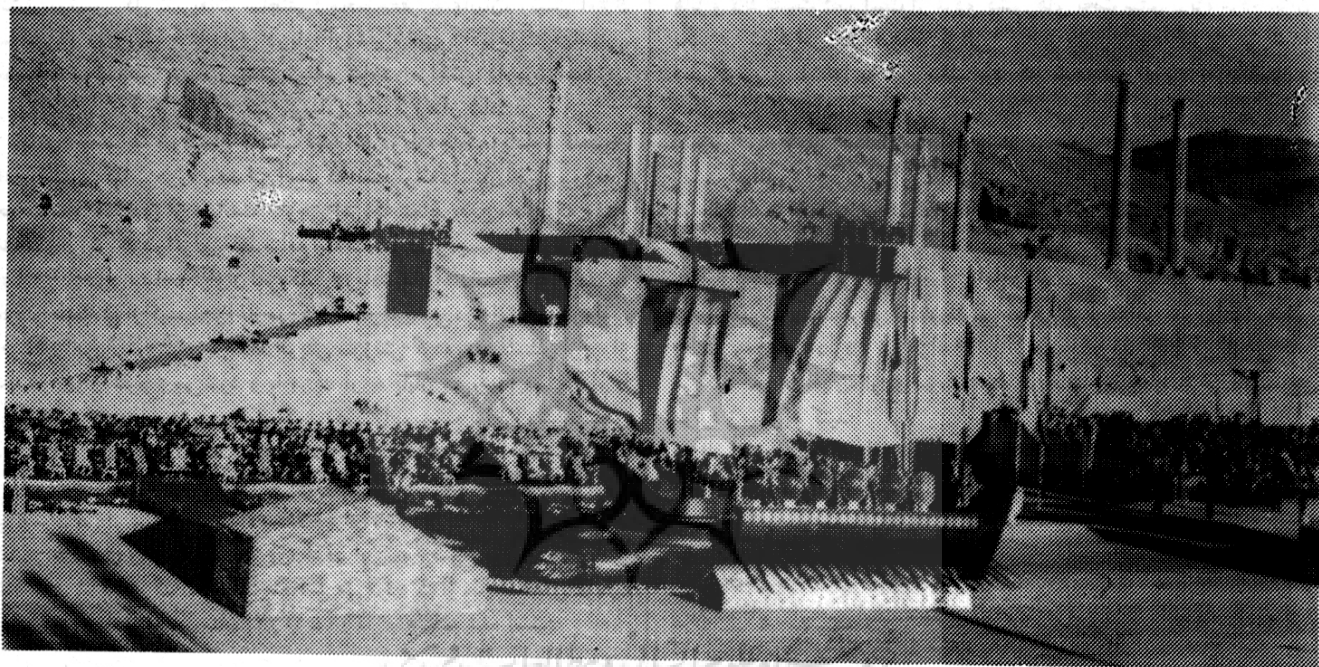
کتاب در ایران توزیع گردید، نگارنده لازم دانست که طرح مساله نماید زیرا بسیاری از واقعیات در ظرف زمانی خاص از آنچه هستند بزرگتر جلوه می‌کنند و گاه اصولاً جلوه دیگری می‌یابند. بویژه که در این کتاب مؤلف و دست اندرکاران تهیه آن، تعمدی داشته‌اند، هرچند که با ظرافت و هنرمندانه دست تعدد خویش را پنهان نگاهداشته‌اند.

اینکه «شاه» گرفتار بیماری سرطان بوده، از واقعیات است و اینکه در اواخر عمر دچار مشکلاتی برای یافتن پناهگاهی برای فرار از قهر انقلاب بوده است نیز حقیقت دارد و قابل طرح و بحث است، اما این هم حقیقت دارد که محتوای کتاب «آخرین سفر شاه»، در ظرف زمانی اواخر دهه ۱۳۶۰ و اوایل ۱۳۷۰ که ایران هنوز به طور تاریخی، تاکید می‌کنم، به طور تاریخی، برداشت درستی از انقلاب خود و نقش و شأن بازیگران اصلی در آن، از جمله «شاه شاهان» ندارد، به صورتی خاص تعبیر می‌شود. با روایتی که از سرنوشت «شاه» در آخرین روزهای عمر می‌شود، او از «خدایگان شاهنشاه آریامهر» با تمام مسئولیتهایی که باید در قبال مشکلات جامعه، زبانهای ملی، قحط‌الرحالی

نبود، و این نکته برکنار از ارزش ادبی و هنری عظیم آن است و بی‌گمان شاهنامه از مفاخر فرهنگ جهانی، و نه تنها ایرانی، است. یکی از نمونه‌های ازلی که در ماسخت شیفتگی پدید می‌آورد امر شهادت و تقدس آن است، و حتی شهید می‌تواند به مقامی پرستیدنی رسد. همه شاهنامه به یک سو، سوک سیاوش به یک سو.

..... اما در میان شهادتها، شهادتی سوک آورتر و به یادماندنی‌تر است که قهرمان داستان دلاوری مظلوم باشد، یا بتوان از او شخصیتی دلاور و مظلوم پدید آورد. (ص ۱۰)

یک نمونه ازلی دیگر که آقای دکتر بهار تنها اشارتی به آن کرده است نقطه مقابل نمونه ازلی پرستیدنی، یعنی پلیدی است. مصداق آن در مورد فرهنگ ایران قبل از اسلام دیوسفید و مصداق آن برای فرهنگ ایران دوره اسلامی یزید است. بهترین مثال در دوره انقلاب آن بود که «شاه شاهان» یزید لقب گرفت. اما همان طور که در تمام انقلابها رخ داده است، صرف حقانیت انقلابی در اوائل کار برای ارائه تصویر نظام کهن به عنوان نظامی نامردمی، بی‌وطن و



روح فرهنگ باسماه‌ای و ظاهری و اثرات نامطلوب آن که هنوز پس از یک دهه بجا و جاری است به عهده بگیرد، به پیرمردی آواره، سرطانی، و مظلوم تبدیل می‌شود. ضمناً به گمان نگارنده، محتویات کتاب همچنین آب در آسیابی می‌ریزد که مجدداً تکرار می‌کنم به دلیل ناتاریخی بودن جامعه در باره انقلاب و غلغل آن، افسانه‌سازی می‌کند که: «انقلاب ساخته و پرداخته دستهای پنهان بود»، «شاه قربانی این تحولات شد»، «انگلیسی‌ها برای انتقام از شاه که آمریکا را در نفت مشارکت داده بود آوارگی او را موجب شدند»، «شاه خوب بود اطرافیان فاسد بودند» و «خرابی نظام بود که همه را، از جمله شاه، در لابلای چرخهای خود له کرد» و غیره. درحالی که هرکس در هر مقامی، حتی در مقام شهروندی، به اندازه شأن و موقعیت خویش مسئول است و باید پاسخگو باشد و هیچ کس را نمیتوان به بهانه نقص کار نظام و جامعه از مسئولیت مبرا دانست. شاه که خود را همه چیز می‌دانست و کل اختیارات مملکت را در دست داشت، مسئولیتی به مراتب بزرگتر و خطیرتر داشته است. در ادامه بحث، ابتدا تصویری که افسانه‌سازی شوکراس از «شاه شاهان» ارائه می‌کند و سپس شخصیت واقعی او مرور خواهد شد.

۲- «شاه شاهان»، اسطوره

به علت عدم دسترسی به متن انگلیسی و نیز این واقعیت که ترجمه فارسی کتاب آنطور که ارائه شده نشان‌دهنده این تصویر است، در بحث حاضر از متن

ظالم کافی است. کسی درصدد اثبات هیچ یک از این صفتها بر نمی‌آید و احساس خود حق‌بینی تا آنجا وجود دارد که حتی خود انقلاب هم تبیین و توصیف نمی‌گردد. اما طرفداران نظام کهن از پای نمی‌نشینند و برای تیرنه خویش در پیشگاه تاریخ، به فعالیت می‌پردازند.

به گمان نگارنده، کوششی که در چند سال اخیر، بخصوص در خارج از کشور، برای شکل دادن و ارائه برداشت خاصی از عهد پهلوی می‌شود از این نوع تاریخنگاری است. هدف اصلی، پاک کردن اسطوره نمونه ازلی یزیدی از یکسو و نزدیک نمودن تصویر «نظام کهن» در ایران به نمونه ازلی مظلوم و حتی شهید، از سوی دیگر است. مثال بارز در مورد این نوع کوشش‌ها، کتاب «آخرین سفر شاه» نوشته ویلیام شوکراس است. نگارنده وقتی کتاب به زبان اصلی منتشر شد آن را مطالعه نمود، گزندگی‌ها و گوشه و کنایه‌هایی را که به انقلاب می‌زد، دریافت اما بحث درخصوص آن را ضروری ندانست. بعد از آن که کتاب به فارسی برگردانده شد نگارنده دریافت که علی‌رغم تعدیلات در متن فارسی هنوز گزندگی‌ها برجاست و لذا به فکر تعیین «جغرافیای حرف» کتاب افتاد، ولی باز ضرورتی ندید چرا که به قول ناشر در مقدمه کتاب «با دراختیار گذاردن اطلاعات دست اول فراوان، خوانندگان ایرانی را نیز با نکاتی از زندگی شاه و دوران در بدری او آشنا می‌کند، که تاکنون برای اکثریت قریب به اتفاق مردم ناشناخته مانده بود.»^(۱) اما وقتی در مدتی کمتر از یکسال (از چاپ اول در اردیبهشت ۱۳۶۹ تا چاپ پنجم در فروردین ۱۳۷۰) پنج چاپ از

در فرهنگ کهن آسیای غربی که به ما هم ارث رسیده است، چندان نباید در پی شناخت حقایق تاریخی بود. تنها آن رشته از وقایع تاریخی ارزشمند و نگاهداشتنی است که همچون «نمونه‌های ازلی» مقدس بوده و به نحوی تکرار همانها باشد.

فارسی استفاده خواهد شد. همان گونه که اشاره شد، محتویات کتاب آگاهانه و تعدد برای القای نقطه نظر خاصی تنظیم گردیده است. نویسنده کتاب به دلیل رابطه نزدیک پدرش با بازماندگان پهلوی، با همه نزدیکان شاه در ارتباط بوده است و در واقع منابع اصلی کتاب آنها هستند. از آن جمله اند: کامبیز آتابای، میرشکار شاهی؛ کمال الدین حبیب‌اللهی، فرمانده نیروی دریایی؛ امیر اصلان افشار، رئیس کل تشریفات سلطنتی؛ محمدجعفر بهبهانیان، رئیس املاک سلطنتی و مدیر کل حسابداری دربار؛ اردشیر زاهدی؛ کیومرث جهانیانی، مستخدم مخصوص؛ فرهاد سهبیدی، سفیر شاه در مراکش؛ داریوش همایون، وزیر اطلاعات؛ فرح دیبا؛ و دکتر پیرنیا، پزشک فرزندان شاه.

با توجه به سابقه شوکراس و کتاب قبلی اش درباره جنگ ویتنام و کامبوج، هدف ظاهری کتاب مورد بحث این است که ضمن ارائه داستان آخرین روزهای حیات شاه، انتقادی از سیاست خارجی آمریکا بنماید بدین معنی که وقتی متحدان ارزش خود را برای حفظ منافع ایالات متحده از دست دادند، هیچگونه حمایتی از سوی سیاستگزاران آمریکایی دریافت نخواهند نمود. مؤلف مقدمه خود را با سخنی از کیسینجر آغاز می کند که در ضیافتی در دانشگاه هاروارد، آمریکا را برای بدرفتاری با متحد خویش سرزنش کرده بود. داستان از پرواز شاه از تهران شروع می شود و با مرگ او به پایان می رسد: «سفر توام با سرگردانی شاه به سوی تبعید و مرگ». (ص ۶) نویسنده برای روشن تر شدن داستان، در جای جای کتاب، بنا به مورد، زندگی گذشته شاه را مرور می کند. اما در پس این هدف آشکار، به گمان نگارنده، دو هدف نهفته است. اول، روایت خاص از سرگذشت «شاه شاهان» برای دیوزدایی از تصویر او و دیگر، تفسیر خاص از وقایع انقلاب ایران. هدف اول به وضوح در نقل شعری از شکسپیر، شاعر بزرگ انگلیسی منعکس می گردد که از نمایشنامه‌ای درباره ریچارد دوم پادشاه انگلستان (۱۳۷۷ - ۱۳۹۹ م) گرفته شده است:

«و پدردای شاه!

کلاهها را بر سر نهید و گوشت و خون را با تکریم بردبدید به سخره مگیرید.

احترام را به دورافکنید،

سنت و آداب و تشریفات مرسوم را کنار نهید؛

زیرا تاکنون درباره من برخطا بوده‌اید.

من نیز چون شما به نان نیازمندم، احساس نیاز می کنم،

طعم اندوه را می چشم، نیاز به دوستانی دارم؛

من که بدینسان مقیدم،

چگونه توانید گفت که پادشاهم؟»

این نقل قول از دو جهت جالب است که شوکراس به آن اشاره ای ندارد. یکی از این جهت که شباهتهای زیادی بین سرگذشت شاه و ریچارد دوم وجود دارد: در دوره پادشاهی ریچارد دوم نیز چون دوره سلطنت شاه تلامذ زیاد بود و حتی شورش هانی علیه او وجود داشت؛ ریچارد دوم هم از تخت به زیر کشیده شد، تبعید گشت و در تبعید مرد. دوم از این جهت که روایت شکسپیر از قتل ریچارد دوم با واقعیت مرگ او وفق ندارد و چهره ارائه شده در نمایشنامه مبتنی بر نوعی افسانه سازی است و داستان شکسپیر بر «منابع قابل اعتماد استوار نیست». (۱۳)

در تصویری کلی که بدست داده می شود، شاه مردی متین، باوقار،

قانونخواه است که مورد بی مهری قرار گرفته است. اگر هم کارهای غیرشاهانه از او سرزده، به دلیل ضعف شخصیتی دوران کودکی و نیز جنون ناشی از افزایش قیمت نفت و همچنین بیماری طولانی سرطان بوده است. اما شخصیت او آنقدر والا بوده که «در طول این سفر سرگردانی و بی هدفی با متانت رفتار کرد». (ص ۵۴۴)

هدف دوم این است که انقلاب و سرنگونی شاه معلول روی گردانی قدرتهای بزرگ از شاه و نظام حکومتی او معرفی شود. این نوع تفسیر به دو دلیل به قوت بیرون آمده است. اول این که نویسنده خود به این اندیشه نادرست اعتقاد دارد که غرب و کشورهای قدرتمند ارباب و آقای جهانند و دیگر اینکه منابع مورد استفاده او که خاندان پهلوی و اطرافیان آن باشند، هنوز باور دارند که انقلاب را خارجیان طراحی کرده اند و موجب اخراج شاه هم آنها بوده اند. این نحوه برخورد در سراسر کتاب دیده می شود. در واقع چهره استعمارگر (که خود شوکراس باشد) و چهره استعمارزده (که نجبگان عصر پهلوی و بویژه اطرافیان خانواده پهلوی باشند) دست به دست هم داده اند تا با صدای استعماری، «حق انقلاب» را که قرنهایست توسط بزرگان فلسفه سیاست چون هابز و لاک تثبیت شده است از مردم کشورهای تحت ستم، بویژه مردم ایران بگیرند. شوکراس در صفحه پایانی کتاب چنین نتیجه گیری می کند: «سرنگونی او [شاه] به این علت بود که متحدانش بویژه آمریکاییها و انگلیسیها که ایران را سنگ زیربنای منطقه می دانستند، او را در این اعتقاد تشویق کرده بودند که فقط شخص او در ایران اهمیت دارد. طبعاً او به این نتیجه رسید که آنان هیچ گاه او را ترک نخواهند کرد.» (ص ۵۴۴) و این نتیجه گیری در حالی است که در صفحات قبل مکرر نشان داده است که متحدان او را رها کردند.

حال بپردازیم به بررسی مفصل تر این دو هدف. برای رسیدن به هدف اول، شاه از نظر شخصیت فردی انسان متینی معرفی شده که اهل قانون است، مردم و وطنش را دوست دارد و نمی تواند با آنها با خشونت رفتار کند. در نظامی کار می کند که «اطرافیان» از او سوءاستفاده می کنند و او را بدنام می نمایند. به موارد زیر توجه کنید:

الف - روایتی که مؤلف از ملاقات شاه با مایکل بلومنتال وزیر خزانه داری وقت آمریکا می کند، خواندنی است. بلومنتال و درباردار حبیب‌اللهی، پیشنهاد می کنند که حکومت به نظامیان واگذار شود.

و چندین هزار مخالف اعدام گردند اما شاه قدم می زد و می گفت: «این کار برخلاف قانون اساسی است.» علی رغم اصرار براین که این تنها راه حل است، شاه زیربار نفرت و حاضر نشد «خلاف قانون» عمل کند. (ص ۱۷)

ب - «پس از کشتار میدان ژاله، از طرف شاه به سربازان دستور رسیده بود که از خونریزی خودداری کنند. شاه مرتباً به اطرافیان می گفت: «دیکتاتورها با کشتار مردم می توانند سرکار بمانند، اما پادشاهان نمی توانند.» (ص ۱۹)

پ - در ملاقات بین شاه و کنت الکساندر دومرانش رئیس محافظه کار سازمان جاسوسی فرانسه، «شاه رو به سوی او کرد و گفت: «کنت عزیزم، امیدوارم این مطلب را درک کنید که من نمی توانم به ملت شلیک کنم.» (ص ۲۲ - ۲۳). و این گفتگو در حالی صورت می گرفت که چندی قبل از آن میدان ژاله سابق (شهدای فملی) روز جمعه ۱۷ شهریور به روز جمعه خونین در تاریخ انقلاب مبدل شده بود؛

ت - مؤلف روایت خود از جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نقش شاه و اجبار او به ترک ایران را از زبان گزارش سفیر انگلیس در بغداد - که در آن موقع موضعی خصمانه در برابر نهضت ملی دارد - بیان میکند مبنی براینکه این کار به قصد جلوگیری از خونریزی بوده است:

«آنگاه شاه تشخیص داده بود به عنوان يك پادشاه مشروطه نباید به زور متوسل شود، چون این کار به خونریزی و هرج و مرج و رخنه شوروی منجر خواهد شد. بنابراین به بغداد آمد.» (ص ۷۶)

ث - در موقعی که شاه شاهان در مراکش به سر می برد و قرار است امام به ایران بازگردند، ژنرالها و اطرافیان شاه توطئه سرنگونی هواپیمای حامل امام را می چینه دلی با مخالفت شاه روبرو می شوند چرا که او اهل خونریزی و خشونت

حالی که گاهی این طور برداشت می شود که شاه سهریلای «اطرافیان» فاسد بوده است:

«آیا هویدا فاسد بود؟ از يك لحاظ هرکس که از نزدیک با شاه مربوط بود، فاسد بود یا فاسد می شد. ماهیت سیستم این طور بود... [و] ماهیت رژیم طوری بود که ایجاب می کرد تمام تصمیمهای مهم کابینه به شاه نسبت داده شود.» (ص ۲۶۵)

در حالی که مولف می خواهد القا کند که تصمیمات بی دلیل به شاه نسبت داده می شده است. شوکراس برای اثبات ادعای خود، از دفاع هویدا از فعالیت ساواک در ۱۹۷۶ یاد می کند و این که «هویدا خط مشی قوی تری در دفاع از ساواک برعهده گرفت.» (ص ۲۶۶)

پ- در روایتی که از سفر انور سادات رئیس جمهور سابق مصر و همسرش در سال ۱۹۷۶ می کند، از زبان همسر سادات چنین نقل می کند:

در این سفر جهان سادات تحت تاثیر پیشرفتهای ایران قرار گرفت اما بعداً گفت که از ولخرجیهای نامعقول ثروتمندان ایرانی وحشت زده شده است. یکی از مقامات بلندپایه دولت، ضیافتی به افتخار شاه و ملکه و سادات و همسرش برپا کرد. به نظر خانم سادات پلکان خانه این شخص از بلور ساخته شده بود، چندین کیلوخواریار روی میزهای باغ نهاده بودند، به شاخه ها و تنه درختان میوه های مختلف آویخته بودند. موس شکلات در ظرفی به شکل قوعرضه شد، چندین دسته ارکستر به نوازندگی مشغول بودند و فواره ها آب می پاشیدند، بشقابها از طلای ناب بود. او هیچ گاه در سراسر دنیا چنین افراط کاریهایی ندیده بود. وقتی که ضیافت را ترک کردند به شوهرش گفت: «احساس می کنم در این کشور انقلابی روی خواهد داد.» و گفت می خواهد به شاه هشدار بدهد ولی شوهرش قدغن کرد که چنین کاری نکند.» (ص ۸۵)

بدین ترتیب شاه مردی متین و قانون خواه اما بی اطلاع و جاهل نسبت به تحولات جامعه خویش معرفی می گردد. حال باید دید به زعم شوکراس چرا نظام سرنگون می شود. او مرتب میگوید از آنجا که کشورهای غربی می خواستند رژیم شاهی سرنگون شود به او اجازه نمی دادند شدت عمل به خرج دهد. بگذریم که این خود نقض نظرات قبلی مؤلف است مبنی بر این که شاه اصولاً طرفدار شدت عمل نبوده است.

الف- به نظر مؤلف پاسخ به تظاهرکنندگان، تشکیل دولت نظامی مقتدری بود که می بایست اویسی مسئولیت آن را به عهده گیرد و کار را فیصله دهد. اما انگلیس و آمریکا چنین اجازه ای نمی دادند. از زبان افشار، رئیس کل تشریفات می نویسد: «به عقیده من این یکی دیگر از تلاشهای غرب برای خالی کردن زیرپای شاه بود. اگر اویسی نخست وزیر می شد همه چیز خاتمه می یافت. ما يك فهرست سیصدچهارصد نفری داشتیم که سازمان دهندگان اصلی تظاهرات بودند. می توانستیم آنها را بازداشت کنیم.» (ص ۲۱):

ب- ناآرامیهای اوایل پائیز ۱۹۷۸ همه به خارجی ها نسبت داده می شود: «شاه گفت «کاگ ب» قادر به هماهنگ ساختن چنین تظاهراتی نیست. بنابراین باید دست اینتلیجنس سرویس بریتانیا و سازمان سیا نیز در کار باشد.» (ص ۲۶):

پ- به نقل از کتاب شاه با عنوان «پاسخ به تاریخ» (ص ۱۷۳) گفته یکی از ژنرالهای او در مقابل دادگاه انقلاب را به عنوان دلیلی بر دخالت خارجی ذکر می کند: «آمریکانیها شاه را مثل يك موش مرده از کشور بیرون انداختند.» (ص ۳۱):

ت- در توجیه اینکه چرا شاه باور داشت خارجی ها در ماجرا دست دارند و او را سرنگون کرده اند، از تاثیر آمریکا در ایران مثلاً در مورد عقب راندن قوای شوروی بعد از جنگ جهانی دوم یاد می شود: «هرزیدنت ترومن تهدید کرد، و سرانجام شورویها قوایشان را بیرون بردند. این درس دیگری از قدرت و دوستی آمریکا بود که شاه جوان عصبی مزاج ستایش کرد.» (ص ۶۵) و همین طور در تجربه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که شاه سلطنت خود را مدیون کریمیت

نیست: «هنگامی که نقشه تکمیل شد، آن را به اطلاع شاه رساندند. می گویند واکنش او نومید کننده بود: «شما باید دیوانه شده باشید. اگر دست به چنین کاری بزنید به ملک حسین خواهم گفت شما را زندانی کند.» (ص ۱۲۷)
ج- پوشیده نیست که خروج شاه از ایران در اثر فشار انقلاب و درخواست یکبارچه مردم ایران بود. ولی روایت شوکراس از زبان شاه صورت دیگری دارد. «من کشورم را برای کمک به آرام شدن اوضاع ترك کردم.» (ص ۱۴۷)
موارد یاد شده تصویری از يك انسان معمولی که برای آلوده نمودن دست خویش به خون شهروندان آمادگی ندارد و مایل است در چارچوب قانون عمل کند ارائه می نماید. بعد دیگری هم نشان داده شده است از فردی که از تحولات جامعه مطلع نیست و به علت این جهل قدم های نادرست و مضر برمی دارد. به موارد زیر توجه کنید:

الف- در نقل داستان مصاحبه دیوید فراست مصاحبه گر انگلیسی، که اندرو ویتلی خبرنگار بی بی سی در تهران در دوره انقلاب را نیز همراه داشت، می نویسد:



«شاه با نزاکت رفتار کرد و با متانت دست ویتلی را فشرد.» (ص ۴۴۸) (۱۴)
سپس ادامه می دهد، او چند بار قبل از مصاحبه و چند [بار] در برابر دوربین تکرار کرد: «آقای فراست، به شما می گویم که هنوز نمی توانم بفهمم - تکرار می کنم - هنوز هم نمی توانم بفهمم که چه اتفاقی روی داد.» (ص ۴۴۹) و چنین نتیجه گیری می کند:

«هنگامی که دیوید فراست کونتادورا را ترک کرد، مردی را برجا گذاشت که در باره تاریخ می اندیشید ولی در آینه های دور هیچ انعکاسی را نمی یافت که در درک سرنوشت خودش واقعاً به او کمک کند. فراست نیز عقیده داشت شاه مثل يك پادشاه تهی مغز و نامطمئن که فقط جرأت دارد جمعی متملق و چاپلوس را در اطراف خودش جمع کند، بدوشیر نبوده است. اما او به نحوی غم انگیز از تغییرات بنیادین جامعه ای که بر آن حکومت می کرد و ملتی که وفاداری اش را محرز می دانست، بی اطلاع بود.» (ص ۴۵۰)

ب- به زعم مولف، نظام سیاسی در ایران فاسد بود و ماهیت نظام طوری بود که طبیعتاً تصمیمات نادرست اتخاذ می شد، اما تمام تصمیمات را به شاه نسبت می دادند. گفتاری که تحت عنوان «سهریلا» در باره سرنوشت امیر عباس هویدا است (نخست وزیر ایران از ۱۳۴۴ - ۱۳۵۶) بسیاری از این جنبه ها را روشن می کند. ظاهراً هدف این است که نشان داده شود هویدا سهریلاست در

روزولت، عامل آمریکایی قضیه، می‌داند. (ص ۷۹):

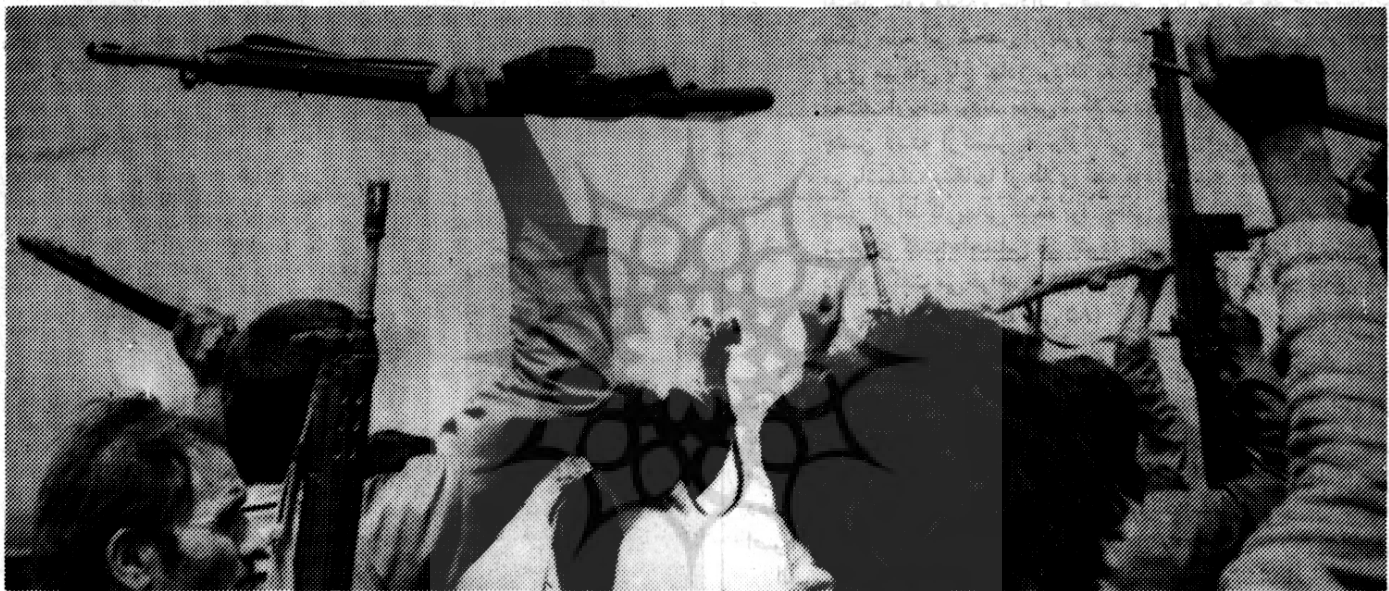
ث - و بالاخره در گزارشی از زندگی شاه در مراکش همین مساله را به صورت جالبی طرح می‌نماید: «شاه نمی‌توانست درک کند که چگونه غرب توانسته اجازه بدهد که چنین وقایعی روی بدهد» (ص ۱۴۶). اگر «جغرافیای این حرف» را در جو تاریخی و فرهنگی ایران در نظر آوریم، درمی‌یابیم که چگونه این مورد و موارد یاد شده دیگر، آب به آسیاب نظریه توطئه و انکار نقش فعال عوامل و عناصر داخلی می‌ریزد.

تحلیل شوکراس، به طور کلی، در پی «توضیح» و به تبع آن توجیه شاه و ارتباط دادن فروپاشی نظام کهن با عدم حمایت دول خارجی از نظام شاهی است. در حالی که با مروری محققانه بر شخصیت و عملکرد شاه که یکی از بازیگران صحنه سیاست در ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، و حتی پس از آن می‌باشد، تصویر دیگری می‌بینیم. البته برای اینکه در چاله نمونه ازلی «دیو» یا «بیزید» نیفتیم، خاطر نشان می‌سازیم که اثبات دیو بودن شاه نه دردی را دوا می‌کند و نه عبرتی می‌آموزد. در عوض باید به تحلیل بی‌غرضانه نقش او پرداخت زیرا بلیدی و خوبی همیشه بوده است و خواهد بود. برای آنکه گذشته چراغ راه آینده شود، تنها به سه جنبه از نحوه عملکرد شاه می‌پردازیم و بحث درباره علل

موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده». (اصل سی و پنجم)^(۱۶) یا مثلاً در اصل بیست و ششم آمده است: «قوای مملکت ناشی از ملت است».^(۱۷)

روایت واقعی از نحوه اداره حکومت در عصر شاه حکایت از چیز دیگری دارد و مصداق گفته هویدا جاری و ساری است. به مشاهده زیر توجه کنید:

«با هر معیار و هر مفهومی که قضاوت کنید شاه بمعنی رژیم بود و پادشاه و کشور معنی مترادفی داشتند. شاه در مرکز دوایری قرار داشت که نقطه ارتباط آنها با یکدیگر فقط شخص شاه بود. دربار، خانواده سلطنتی، دولت، سیستم حکومت‌های محلی یا استانداران، نیروهای مسلح، ساواک و پلیس همه بطور مستقل عمل می‌کردند و بطور جداگانه و مستقیم با شاه تماس داشتند و از شاه فرمان می‌بردند. بطور مثال شاه رئیس شورایی عالی اقتصاد بود که اکثریت اعضای کابینه در آن عضویت داشتند، فرمانده کل نیروهای مسلح بود و همه فرماندهان نیروها مستقیماً به او گزارش داده و کسب دستور می‌کردند. عالیترین و آخرین مقام تصمیم گیرنده درباره مسائل



امنیتی و اطلاعاتی کشور هم شخص شاه بود و درباره فعالیت‌های اعضای خانواده سلطنتی و وظایفی که خود به آنها محول کرده بود، فقط او حق اظهار نظر داشت».^(۱۸)

این روش حکومت داری حتی در اوج نظام شاهی در ادوار مختلف هم، که به تعبیر بسیاری استبدادی بوده است، سابقه ندارد. شاهان در دوران‌های متفاوت تمدن ایرانی، خواه ایران باستان و خواه ایران اسلامی، به وسیله عناصر و عوامل داخلی کنترل می‌شدند. نفوذ خانواده‌های بزرگ در ایران قبل از اسلام و یا علما در دوران‌های صفوی و بعد از آن در نهادهای کنترل، جالب و قابل ذکر است. متأسفانه قدرت مداری شاه و پدرش موجب شده است حتی مفهوم خاصی از نظام شاهی ارائه شود و همین لوث شدن مفهوم شاهی موجب گردیده که تا سالهای اخیر حتی بحث جدی درباره اندیشه شاهی هم گشوده نباشد. در حالی که شاهان قدیم هرگز خود را از اندرز دیگران بی‌نیاز نمی‌دانستند. و در واقع برای عبرت گرفتن از گذشته، از اربابان فکر می‌خواستند که بینش‌های موجود درباره شاهی و حکومت داری را جمع آوری کنند و در اختیارشان قرار دهند. مثلاً به نمونه‌های زیر توجه کنید:

کتاب «نامه تنسر» پاسخ هیربدان هیربد تنسر است به نامه شاه طبرستان که از او خواسته است او را در باب حکومت مشورت دهد. تنسر می‌نویسد: «فرمودی در نبشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمی بود و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد، و از من نزدیکتر بدو و به فرزندان او هیچ کس نگذاشت... اما چون بدین جا رسید از من رأی می‌طلبی و

فروپاشی نظام کهن را که خود حدیث مفصل و بیچیده‌ای است برای فرصت دیگری می‌گذاریم.

۳ - «شاه شاهان»، واقعیت

سه جنبه مورد نظر نگارنده که هر سه به نحوه جهان‌داری شاه مربوط می‌شود، عبارت است از قدرت خواهی در مقابل قانون خواهی، ظاهر پرستی و فخر فروشی بجای اصالت و متانت، و بالاخره بیگانگی خواهی به جای ایرانی خواهی: الف: قدرت خواهی. قدرت خواهی در مرکز حکومت داری نظام شاهی خاص دوران پهلوی است. از امیرعباس هویدا نقل است که درباره نظام سیاسی ایران عصر خود گفته بود: «اینجا مثل شرکتی است که شاه رئیس آن است و من مدیر عامل آن محسوب می‌شوم».^(۱۹) این تعریف بسیار مهم و قابل تعمق است. از نظر شاه واحد سیاسی مهم و قدرتمندی مثل مملکت ایران ملک شخص او و شرکت خصوصی خانوادگی اوست که او به میل خود اداره می‌کند. در حالی که طبق موازین عقلی، عرف بین‌المللی و حقوق بین‌المللی یک کشور متعلق به شهروندان (ملت) آن است. حکومت، که در نظام شاهی، شاه نماد آن است، تنها اعمال کننده حاکمیت به نمایندگی از طرف مردم است. کشور ایران که از ابتدای تأسیس پادشاهی صفوی (۹۸۰ شمسی - ۵۰۱ میلادی) حاکمیت خود را تثبیت نمود و تا سال ۱۳۵۷ نظام شاهی داشت، همیشه متعلق به مردم بوده است. در مورد خاندان پهلوی، بالاخص، طبق نص صریح قانون اساسی، که ادعا شده «شاه شاهان» طرفدار آن بوده است، «سلطنت ودیعه‌ای است که به

در یکی از ملاقاتها با سفیر وقت آمریکا در ایران از زبان شاه چنین می‌خوانیم: «تصمیم گرفته است در چارچوب مقررات قانون اساسی سلطنت کند و دیگر قصد بازگشت به حکومت مطلقه گذشته را ندارد.»^(۲۳)

ب: ظاهر خواهی. در پائیز ۱۳۵۰ در مقابل کاخ عظیم و هنوز رفیع تخت جمشید یک نمایش بزرگ برپا گردید. باید نام آن نمایش عظیم را «یاد بود یک بار مصرف» نامید. همه چیز فقط برای این نمایش سفارش شده بود و پس از آن هم تنها ممکن بود بدر نمایش های تلویزیونی یا سینمایی به عنوان دکور و آرایش بخورد. چادرهای یکبار مصرف، لباسهای یکبار مصرف و اکثراً هم ساخت خارج حتی غذای مصرفی از خارج آمده بود. تمام آن برای نمایش قدرت ایران، آن طور که شاه می‌فهمید، بود. صرفنظر از بی‌محتوایی نمایش و این که شرکت کنندگان بعد از جلسه معارفه احساس بی‌حوصلگی می‌کردند و کاری برای انجام دادن نداشتند، آنچه به نمایش گذاشته شد صرفاً رژه نظامیان بود که با لباسهای دوره‌های مختلف پادشاهی در ایران آرایش شده بودند. آیا شاهان می‌خواست بگویند کشور ایران یعنی من و از تش؟ و تنها این دو چیز بود که در شیراز به نمایش گذارده شد. و باز صرفنظر از پیام این نمایش ظاهری، جمع‌بندی و نتیجه‌گیری شاه از آن بسیار جالب و آموزنده است: «جشن های شاهنشاهی بدون تردید در روحیه فرهنگی و ملی تأثیر بسزائی خواهد داشت و ما باید دو نتیجه از این کار بگیریم. یکی این که خودمان را گم نکنیم، و از اینهمه افتخار و اینهمه سربلندی و موفقیت عظیمی که از این جشنها به دست آمد مغرور نشویم...»^(۲۴) نگارنده هرچه در پی معنای این عبارت در تاریخ معاصر ایران در نزد ناظران وقت جستار نمود، نتوانست دریابد که «اینهمه سربلندی و موفقیت عظیم» در کجا بروز کرده بود و چگونه؟!

این نمایش بزرگ و دیگر نمایشها که هر چند سالی، مثل تاجگذاری، پنجاهمین سال سلطنت پهلوی و از این قبیل، برگزار می‌گردید صرفاً مصداق وسوسه عجیبی بود که شاه برای به نمایش گذاردن عظمت خود داشت. در واقع این نحوه عملکرد دنباله همان صحبت قدرتخواهی است. حال که خود قدرت وجود ندارد، پس نمایش قدرت باید جای آن را بگیرد. او خود پس از ترک ایران در اثر فشار نهضت ملی در رم گفته بود که «برای من افتخار نیست که برمستی پاره‌ها پادشاهی کنم.»^(۲۵) حال که نمی‌توان جامعه‌ای ساخت که مردمانش فقیر نباشند پس ظاهرها را نو کنیم و به تعبیر نگارنده، رسالت حکومت شاه ظاهرسازی بود. ممکن است خرده گرفته شود که چشم خود را بر تحولات بسته‌ام. نه اینطور نیست. تحولات اقتصادی - اجتماعی در جامعه ما جزئی از کل روند جهانی صنعتی شدن و نوشدن است. تحول مهم و قابل بحث در دوره شاه که تأثیر دیرینه‌ای بر جامعه ما گذارده است، در هم پیچیده شدن نظام ارضی، چه مالکیت و چه بی‌آمدها و روابط ناشی از آن می‌باشد که آن را نیز می‌توان جزئی از تحولات جهانی دانست چرا که تقریباً همزمان با این تحولات در ایران، «انقلاب سبز» را در شبه قاره هند و کشورهای شرقی آسیا شاهد هستیم و «انقلاب برنج» را در کشورهای آمریکای لاتین. آنچه من می‌گویم این است که شاه متأسفانه به ظاهر توجه داشت و همین راه هم به جامعه تسری داد و نتیجه این شد که الگوی رفتار اجتماعی باسماه‌ای و ظاهرسازی را میراث گذارد و رفت.

او خود صراحتاً می‌گوید: «آنچه برای ما مهم است تأمین عظمت ایران و مقامی است که شایسته گذشته و تمدن و تاریخ این کشور است.»^(۲۶) شاه‌دان عینی آن عصر از تشریفات و تجمل مراسم دربار و توجه بیش از حد به ظواهر یاد می‌کنند. به گفته زیر از پارسونز توجه کنید: نمایش قدرت و افتخار ایران یکی از عوامل مهم و برجسته در محاسبات سیاسی او [شاه] بشمار می‌آید... در میان جلال و شکوه سنتی سلاطین ایران محصور مانده است.»^(۲۷)

حال اگر در مورد محتوای این توجه به ظاهر دقیق شویم با کمال تأسف به نتیجه‌ای می‌رسیم که منبع افتخاری نیست. مثلاً توجه کنید به اصطلاح «تمدن بزرگ» که شاه از اوایل دهه پنجاه به مردم ایران قول می‌داد و در مصاحبه‌ای در سال ۱۳۵۸ گفته بود که «اگر من فقط سه سال دیگر فرصت داشتم تمام برنامه‌هایم به انجام می‌رسید و مردم می‌دیدند چه کارهایی برایشان کرده‌ام.»^(۲۸) اما وقتی به آثار باز مانده از شاه مراجعه می‌شود وجستاری به

اسطوره‌زدگی در تاریخ‌نگاری یعنی شخصیت‌ها و کناکش‌های تاریخی را در قالب اسطوره‌های ذهنی - فرهنگی ریختن، و بازسازی آنها به گونه‌ای که تثبیت‌کننده یکی از آن اسطوره‌ها باشند.

به استشارت مشرف گردانیدی...

[من توران] هدایت می‌کنم.^(۲۹) و در ادامه، از نحوه نظم امور برای او می‌گوید. کتاب «سیاستنامه» به اندرز شاهان اختصاص دارد و در مقدمه آن به صراحت آمده است که کتاب برای راهنمایی شاه و به درخواست او تحریر شده است:

«بنده حسین الطوسی چنین گوید که چون تاریخ سال چهارصد و هفتاد و نه آمد پروانه اعلی سلطانی شاهنشاهی معزالدین والدین ابوالفتح ملکشاه بن محمدبن امیرالمؤمنین اعزله انصاره وضاعف اقتداره ببینده و دیگر بندگان برسید که هر یک در معنی ملک اندیشه کنید و بنگرید تا چیست که در عهد روزگار ما نه نیک است و بر درگاه و در دیوان و بارگاه و مجلس ما شرط آن بجای نمی‌آورد یا بر ما پوشیده شده است و کدام شغل است که پیش از این پادشاهان شرایط آن بجای می‌آورده‌اند و ما تدارک آن نمی‌کنیم و نیز هرچه از آیین و رسم ملک و ملوک است و در روزگار گذشته بوده است از ملوک سلجوق ببیندیشید و روشن بنویسید و بر برای ما عرضه کنید تا در آن تأمل کنیم و بفرمائیم تا پس از این کارهای دینی و دنیاوی برآیین خویش رود و آنچه دریافتنی است دریابیم و شرط هر شغلی بر قاعده خویش و فرمان ایزد تعالی بجای فرمائیم آوردن.»^(۳۰)

و همین طور است کتاب «تذکره الملوک» که در اواخر عهد صفوی بنا بدرخواست محمود افغان درباره نظام سیاسی و اجتماعی و ساختار نهادهای متعدد تحریر شده است. مؤلف خود در مقدمه می‌گوید: «این خلاصه‌ای است مسمی به تذکره الملوک که مشتمل است بر دستورالعمل خدمت هر یک [از] ارباب مناصب درگاه معلی موافق از منته سلاطین صفویه که در این وقت حسب الاموال اعلی بطریق اجمال و استعجال بموقف عرض می‌رسد.»^(۳۱)

این سه مورد بدان آوردیم که نشان دهنده شاهان قدیم، آن طور که تصور غالب القاء می‌کند، بدون مشورت حرکتی نمی‌کرده‌اند. به عبارت دیگر در حالی که روش جهاننداری شاهان قدیم بر پایه توجه به سنت حکومت‌داری موجود بوده است، روش «شاه شاهان» از زبان وزیر اعظمش چنین بوده است: «از نظر ایشان گفت و شنود یعنی این که من می‌گویم شما بشنوید. او این طور است و تغییر نخواهد کرد.»^(۳۲) و این طرز حکومت‌داری نه فقط زیر با گذاشتن سنت و رسم شاهی قدیم، که زیر با گذاردن سنت شاهی در نظام مشروطه است. او برعکس شاه مشروطه که سلطنت می‌کند و نه حکومت، حاکم بلامنازع بوده است. و جالب است که این اختیارات مطلق را نیز در قانون ملحوظ داشته‌اند. اصول چهل و ششم، چهل و هفتم، چهل و نهم، پنجاهم، پنجاه و یکم و هشتادم متمم قانون اساسی اختیارات گسترده‌ای به شاه می‌سپارد و با کمال تعجب می‌خوانیم که در اصل چهل و چهارم متمم قانون اساسی «شخص شاه از مسئولیت مبری است» و طبق اصل چهل و هشتم قانون اساسی که اصلاحیه‌ای است در اردیبهشت ۱۳۲۸ «اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می‌تواند هر یک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید.» با توجه به این که هیچ یک از پایه‌های مشروطیت تعطیل بردار نیست این اصل به شاه حق می‌دهد که هر وقت میل کرد مشروطیت را تعطیل کند. باز می‌گردیم به ابتدای بحث و گفته‌های شاه خود را رئیس شرکت می‌داند. برعکس جمع‌بندی شوکراس، شاه خود می‌پذیرد که در حقیقت روش حکومتداری او همان بوده که هویدا تصویر کرده است.

دست کم در مورد ایرانیان شنونده خوبی شناخته نمی‌شد.» و دلیل آن هم این بود که «او بیگانگان را بهتر تحویل می‌گرفت.»^(۳۴) و می‌دانیم که در دوره انقلاب و حتی چند ماه پیش از آن با دو سفیر انگلیس و آمریکا در تماس دائم و مستقیم بوده است. سولیوان می‌نویسد: «در این دوره با ابتکار و تمایل شخص شاه، من و پارسونز سفیر انگلیس یکروز در میان با وی ملاقات می‌کردیم.»^(۳۵) بیگانه خواهی شاه به خوبی از گفته‌های ثریا ملکه سابق ایران آشکار می‌شود: «نژاد اروپایی بیشتر مورد علاقه‌اش بود.»^(۳۶) به همین دلیل هم بود که تمام کوشش خود را صرف می‌کرد که درباره مطالب و مسائل جهانی چیز بداند و از خود، برای پسند غرب، تصویر دولتمردی جهانی ارائه دهد. در خاطرات سولیوان و پارسونز، دو سفیری که بیش از هر نماینده خارجی در سالهای آخر عمر شاه با او حشرو نشر داشتند به کرات می‌خوانیم که او دولتمردی بود با علاقه و اطلاع جهانی. حتی در مجموعه آثاری که از او باقی است، همیشه او در مسائل بین‌المللی درخشان‌تر و علاقمندتر است. در واقع، همین توجه بیش از حد موجب شده بود که به زبان پارسونز: «در سالهای دهه ۱۹۷۰ ما و دیگر دولت‌های خارجی درباره شخصیت و کاراکتر واقعی شاه همان تصویری را داشتیم که مطلوب خود او بود... یک رهبر توانا و آگاه.»^(۳۷)

در مجموع چهره واقعی شاه و نحوه حکومتداری او از مهمترین پیام سیاسی‌اش که در روزهای انقلاب از رادیو اعلام گردید آشکار می‌شود. محتوای پیام رادیویی، حرف اصلی این مقاله را در خصوص نمونه بارز اسطوره‌سازی در کتاب «آخرین سفر شاه» تأیید می‌نماید که هر آنچه شوکراس از «شاه شاهان» ساخته است، دور از واقعیت است. شاه خود قبول می‌کند که مردمش علیه او انقلاب کرده‌اند و او نیز «پیام انقلاب» را شنیده است:

«برای جلوگیری از سقوط در هرج و مرج و آشوب و کشتار، و به منظور برقراری حکومت قانون و ایجاد نظم و آرامش، تمام کوشش خود را در تشکیل یک دولت ائتلافی مبذول داشتم. و فقط هنگامی که معلوم شد که امکان انجام این ائتلاف نیست، بناچار یک دولت موقت را تعیین کردیم. من آگاهم که بنام جلوگیری از آشوب و هرج و مرج این امکان وجود دارد که اشتباهات گذشته و فشار اختناق تکرار شود، من آگاهم که ممکن است بعضی احساس کنند که بنام مصالح و پیشرفت مملکت و با ایجاد فشار این خطر وجود دارد که سازش نامقدس فساد مالی و فساد سیاسی تکرار شود، اما من بنام پادشاه شما که سوگند خورده‌ام که تمامیت ارضی مملکت، وحدت ملی و مذهب شیعه اثنی‌عشری را حفظ کنم، بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشود، بلکه خطاها از هر جهت



عمل می‌آید که جامعه کمال مطلوب او که دارای تمدن بزرگ است چه نوع جامعه‌ای است، پاسخ خواندنی زیر را می‌شنویم: «برای کسانی که علاقمند باشند بدانند منظور از عصر تمدن بزرگ چیست باید بگویم منظور عبارتست از ایجاد یک کشور که در آن رفاه از هر جهت برای مردم فراهم بشود، به طوری که هر فرد از لحظه تولد تا زمان مرگ از هر نوع بیمه اجتماعی برخوردار شود. درس بخواند، شغل داشته باشد، کار کند و بازنشسته شود و سرانجام با آرامش در پایان یک زندگی راحت بمیرد.»^(۳۸) پس عصر تمدن بزرگ صرفاً عصر دولت رفاه است! حال چطور چنین جامعه‌ای می‌تواند مثلاً به تمدن پادشاهی صفوی با ملامت‌درایش و پایتخت زیبای اصفهان که چارچوب اساسی و درست آن هنوز هم تعیین‌کننده ساختار شهری اصفهان صنعتی شده است، تن بزند. این پرسشی است که باید شخصی مثل شوکراس به آن می‌پرداخت. اگر هدفش واقعاً به زبان آرون «اسطوره‌زدایی از حقیقت» بود، نه افزودن اسطوره به آن.^(۳۹)

تنها به یکی از بی‌آمدهای این اهل تظاهر بودن اشاره کنیم. انسان متظاهر، به مناسبت روز و با پسند آن حرف می‌زند، اما ضرورتاً عمل نمی‌کند. در واقع اهل تظاهر بودن یعنی میان حرف و عمل شکافی عمیق قائل شدن و این درد بزرگی است که جامعه ما بدان دچار شده بود و متأسفانه هنوز هم عوارض آن ادامه دارد. انسان متظاهر حرفهای گذشته خود را زود فراموش می‌کند زیرا برای لحظه و برای خوشایند آن حرف می‌زند: او دروغ نمی‌گوید چرا که دروغ‌پردازی نوعی عمل آگاهانه است حال آنکه انسان متظاهر حتی خود نمی‌داند که «سخنی» نگفته بلکه الفاظی بر زبان جاری نموده است. مثلاً این گفته شاه را بشنوید که به هنگام «شرفیابی اعضای فراکسیون پارلمانی حزب مردم» ادا شده است: «در چارچوب همین انقلاب ما، جا و فرصت کامل برای رقابت شرافتمندانه بین دسته‌های مختلف وجود دارد، و چنین رقابتی برای پیشرفت کار ضروری است و به همین جهت مسلماً سیستم یک حزبی از نظر من مردود است، زیرا چنین سیستمی منجر به خودخواهی و خودپرستی و احياناً ندیدن حقایق می‌شود و مآلاً نتیجه آن به حکومت استبدادی و دیکتاتوری می‌رسد.»^(۴۰) توجه کنید که این فرمایشات بحث اصولی راجع به ساختار سیاسی است و صرفاً یک تصمیم سیاسی روز نیست که مسئول مملکت حق داشته باشد آن را تغییر دهد یا مخالف آن را ابراز نماید. اما می‌بینیم چند سال بعد وقتی راه حل بحران مشارکت را در ایجاد حزبی واحد می‌بیند، موجودیت نظام تک حزبی (حزب رستاخیز) را اعلام می‌کند و می‌گوید هر کس آن را نمی‌پذیرد مملکت را ترک کند. آیا جز این می‌توان نتیجه گرفت که حکومتداری او ظاهرسازی محض بوده است؟!

ب: بیگانگانه خواهی: از ابتدای ورود به عرصه عمومی، چه به عنوان محصل در اروپا و چه بعداً به عنوان رئیس مملکت، شاه اهمیت بیگانگان را بیش از آن که بود تلقی می‌کرد و آخرین مورد اینکه دلیل سرنگونی خود را دخالت بیگانگان می‌دانست. «زونیس» یکی از پایه‌های روانی شخصیت شاه را همین بیگانگانه خواهی می‌داند.^(۴۱) البته در اینجا باید جانب انصاف را نگاه داشت و قبول کرد که شاه، خود نیز تحت تأثیر فرهنگ غرب خواهی که در چند دهه گذشته در کشور ما جاری بوده، قرار داشته است. اما او در مقامی بود که می‌بایست بفهمد بیگانگانه خواهی او چه تأثیر ناخوشایندی ممکن است در ذهن و دل مردم بگذارد. و این در حالی است که از زبان خود او می‌شنویم:

«تا چند سال پیش عده‌ای عادت کرده بودند هر موضوعی را به سیاست خارجی ارتباط دهند، و هر اتفاقی که می‌افتاد می‌گفتند فلان پایتخت یا فلان مملکت چنین خواسته و یا به دستور و نفوذ آن مملکت بوده است. البته این طرز فکر مربوط به گذشته بود. اما ما توانسته‌ایم ثابت کنیم که اگر خودمان نخواهیم خارجی کوچکترین نفوذی نمی‌تواند داشته باشد، و اگر همه مردم تصمیم گرفته‌اند سیاست ملی خود را پیش برند قطعاً همین طور خواهد شد.»^(۴۲)

آیا اینها صرفاً الفاظی بوده که از ذهن ظاهر خواه شاه برخاسته است؛ زیرا می‌بینیم که او در برخورد با دو سه بحران مهمی که در دوره سلطنتش پیش آمد، کاملاً سست و بی‌اعتماد بوده است. شوکراس خود می‌نویسد که «شاه

تاریخ‌نگار واقعی کسی است که تجربه‌های گذشته را چراغ راه آینده بدانند، به «نون و القلم» ایمان داشته باشد، و باور کند که تدقیق، تحلیل و تألیف عاری از بی‌پروائی نه فضیلت، که وظیفه‌ایست در راه اسطوره‌زدائی از حقیقت.

جبران نیز گردد. متعهد می‌شوم که پس از برقراری نظم و آرامش در اسرع وقت يك دولت ملی برای آزادیهای اساسی و انجام انتخابات آزاد، تعیین شود تا قانون اساسی که خوبهای انقلاب مشروطیت است به صورت کامل به مرحله اجرا درآید. من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم. من حافظ سلطنت مشروطه که موهبتی است الهی که از طرف ملت به پادشاه تفویض شده است هستم، و آنچه را که شما برای بدست آوردنش قربانی داده‌اید، تضمین می‌کنم، که حکومت ایران درآینده براساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی و اراده ملی و بدور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود.»^(۳۸)

اما واقع‌گرایی شاه بسیار دیر تحقق یافت. او وقتی چشم باز کرد و جامعه خود را دید که، حداقل برای او، دیگر دیر شده بود. اگر قرار است برای جامعه ایران دیر نباشد، باید از چاله اسطوره‌سازی دور شد. همان طور که مقاله حاضر کوشید نشان بدهد، و تا حدی نیز از آخرین پیام مذکور آشکار می‌شود، شاه نه بمصدق نمونه‌آزلی و اسطوره‌ای قانونخواه، متین، و وطنخواه است و نه دیوصفت و شیطانی. باید با دست برداشتن از اسطوره‌سازی او را در مقامی که بوده است، مسئول دانست و تحلیلی واقع‌گرایانه از او ارائه نمود. حکومت او جزئی از تاریخ ماست و یک حادثه تاریخی که باید از آن عبرت گرفت. تجربه‌ها را باید چراغ راه آینده قرارداد تا گذشته تکرار نشود. این حداقلی است که هر تاریخ‌نگار باید ملحوظ دارد. البته در اینجا با کسانی که برای بولپهازی کتاب‌سازی و تألیف می‌کنند، کاری نداریم. روی سخن، از یکسو با کسانی است که به «نون و القلم» ایمان دارند و باور می‌کنند که «تدقیق، تحلیل و تألیف عاری از بی‌پروایی نه فضیلت که وظیفه است و قدمی در راه اسطوره‌زدایی از حقیقت» و از سوی دیگر، با مردمی است که انشاءالله هر افسانه‌سازی را به نام تاریخ قبول نخواهند کرد و از آن روی برخاوندتافت، و افسانه‌سازی‌ها را برای دلالانی می‌گذارند که از کشیدن هرگونه حجابی بر روی حقایق، برای روزمرگی و سود، روی گردان نیستند.

● یادداشتها

- ۱- رهمون آرون. «خاطرات: پنجاه سال اندیشه سیاسی». ترجمه دکتر عبدالحسین نیک‌گهر. (تهران: علمی، دو جلد [۱۳۶۶])، جلد دوم، ص ۱۰۷۸.
- ۲- فرهنگ رجایی، «اسلام، ناسیونالیسم و عصر مصدق: تاریخ‌نگاری در ایران پس از انقلاب»، در جیمز بیل و ویلیام راجرلونس (کوشش‌گران). «مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی». ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات. (تهران: نشر نو، ۱۳۶۸)، این کتاب مجموعه مقالات کنفرانسی است که چند سال پیش در دانشگاه تگزاس برای تحلیل جریان نهضت ملی شدن نفت در ایران برگزار گردید.
- ۳- نتیجه عملی آن تقسیم جامعه به دو قطب ایران باستان‌گرا و اسلام‌گرا است که هر دو صرفاً نوعی بی‌توجهی است به هویت ایرانی اسلامی ما که عدم شناخت هر یک از این دو جنبه، ما را در هر قدم و سیاست استوار سست می‌کند.
- ۴- فرهنگ رجایی. «تاریخ‌نگاری و خطر بی‌پروایی»، نشر دانش، سال ۱۱، شماره ۳ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۰)، ص ۴۸.
- این مقاله بررسی نگارنده است از کتاب زیر: هوشنگ صباحی. «سیاست انگلیس در ایران ۱۹۱۸-۱۹۲۵». (لندن: فرانک کاس، ۱۹۹۰) به زبان انگلیسی و گویا رساله دکتری مؤلف است در انگلستان.
- ۵- نگاه کنید به ایرنه، گن‌زیر. «کارگردانی دگرگونی سیاسی در جهان سوم». ترجمه احمد تدین (تهران: انتشارات سفیر، ۱۳۶۹).
- ۶- ماروین زونیس. «شکست شاهانه: روانشناسی شخصیت شاه». ترجمه عباس مخبر (تهران: طرح نو، ۱۳۷۰).

- ۷- حمید نیرنوری. «تاریخچه بیرق ایران و شیروخورشید». (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۴۴)، ص ۵.
- ۸- منبع پیشین، ص ۱۰.
- ۹- منبع پیشین، ص ۸۸.
- ۱۰- در یک کتاب جنگ‌وار، ذبیح‌الله منصوری و «هدیده ذبیح‌الله منصوری» از دیدهای مختلف مورد بررسی قرار گرفته است. نگاه کنید به: اسمعیل جمشیدی. «دیدار با ذبیح‌الله منصوری». (تهران: انتشارات آرین کار، چاپ اول ۱۳۶۷، چاپ دوم ۱۳۶۹).
- ۱۱- دکتر مهرداد بهار. (به کوشش) «در باره قیام زاندارمری خراسان: به رهبری کلنل محمدتقی خان پسیان». (تهران: انتشارات معین، ۱۳۶۹)، ص ۹-۱۰.
- ۱۲- ویلیام شوکراس. «آخرین سفر شاه: سرنوشت يك متحد آمریکا». ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. (تهران: نشر البرز، چاپ پنجم، ۱۳۷۰)، ص ۴.
- «Richard II», S.V. «Richard II», (1975), S.V. «Richard II», Vol. VIII, P.567.
- ۱۴- اندرو ویتلی، روزنامه‌نگار و محقق انگلیسی، در دوره انقلاب گزارشگر بی‌بی‌سی در تهران بود. بسیاری ادعا می‌کنند که ویتلی در گزارشهایش با انقلاب همدردی می‌کرده است و بسیاری او را «صدای انقلاب» می‌خواندند. شوکراس می‌خواهد بگوید که شاه حتی با دشمنش هم خوش رفتار و متین بوده است.
- ۱۵- به نقل از دوست نزدیکش آنتونی پارسونز که در دوره انقلاب اسلامی سفیر انگلیس در تهران بود. نگاه کنید به سرنوشت پارسونز. «غرور و سقوط». ترجمه دکتر منوچهر راستین. (تهران: هفته، چاپ دوم، ۱۳۶۳)، ص ۵۶.
- ۱۶- جعفر بوشهری. «حقوق اساسی». جلد اول. (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۴)، ص ۲۹۶.
- ۱۷- منبع پیشین، ص ۲۹۵.
- ۱۸- پارسونز. منبع یاد شده، صص ۴۱-۴۲.
- ۱۹- «نامه تنسر به گن‌شسب». به تصحیح مجتبی مینوی (تهران: خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۵۴)، ص ۵۰.
- ۲۰- خواجه نظام‌الملک. «سیرالملوک» (سیاست‌نامه). به اهتمام هیوبرت دارک. (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴)، صص ۳-۴.
- ۲۱- صفحه دوم متن «تذکره الملوک» که به صورت فاکسی میل توسط مینورسکی به ضمیمه ترجمه و حواشی و توضیحات با کتابشناسی زیر به چاپ رسیده است. «Tadhkirat al - Muluk; A Manual of Safavid Administration» Translated & Explained by V. Minorsky. (London: Gibb Memorial, 1943).
- ۲۲- پارسونز. منبع یاد شده، ص ۱۰۱.
- ۲۳- ویلیام سولیوان. «ماموریت در ایران». ترجمه محمود مشرفی. (تهران: انتشارات هفته، ۱۳۶۱)، ص ۱۱۸.
- ۲۴- «بیانات شاهنشاه در پاسخ به سوالات خبرنگاران داخلی و خارجی»، ۲۶ مهر ۱۳۵۰. نگاه کنید به: «مجموعه تألیفات، نطقها، پیامها، مصاحبه‌ها و بیانات اعلیحضرت همایون محمدرضاشاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران». (تهران: چاپ کیهان، بی‌تا)، جلد هفتم، ص ۶۲۶۹.
- ۲۵- حتی قبل از این هم ایشان صراحتاً همین مطلب را اظهار نموده بود: «حکومت و سلطنت بريك مشیت مردم فقیر و ضعیف و رنجور و محروم از عدالت مورد رضایت خاطر من نبوده است و نخواهد بود». ۱۹ خرداد ۱۳۲۶. نگاه کنید به، «برگزیده‌ای از نوشته‌ها و سخنان شاهنشاه آریامهر». (بی‌جا: بی‌تا)، ص ۴۰.
- ۲۶- «مصاحبه مطبوعاتی شاهنشاه»، ۳ آبان ۱۳۳۷. نگاه کنید به منبع پیشین، ص ۱۱.
- ۲۷- سرنوشتی پارسونز. منبع یاد شده، صص ۴۳-۴۴.
- ۲۸- از مصاحبه با پاربارا والترز از تلویزیون ای‌بی‌سی. به نقل از شوکراس منبع یاد شده، ص ۱۴۷.
- ۲۹- مهر ۲۶ ۱۳۵۰. نگاه کنید به «مجموعه تألیفات...». جلد هفتم، ص ۶۲۶۴.
- ۳۰- نگاه کنید به آرون. منبع یاد شده، ص ۱۰۷۸.
- ۳۱- ۹ دی ماه ۱۳۴۷. نگاه کنید به «مجموعه تألیفات». جلد ششم، ص ۵۰۹۹.
- ۳۲- زونیس، منبع یاد شده، ص ۱۱۵.
- ۳۳- «مصاحبه با روزنامه‌نگاران ایران»، ۵ بهمن ۱۳۳۷. نگاه کنید به «برگزیده‌ای از» (منبع یاد شده)، ص ۱۲.
- ۳۴- شوکراس، منبع یاد شده، ص ۱۳.
- ۳۵- سولیوان، منبع یاد شده، ص ۱۱۸.
- ۳۶- مصاحبه تریا با روزنامه واشینگتن پست. به نقل از شوکراس. منبع یاد شده، ص ۹۸.
- ۳۷- پارسونز. منبع یاد شده، ص ۲۰۸.
- ۳۸- «پیام رادیویی شاه»، ۱۳۵۷/۸/۱۵. به نقل از، مهدی بازرگان. «انقلاب ایران در دو حرکت». (تهران: مهدی بازرگان، چاپ دوم، ۱۳۶۳)، صص ۲۰۷-۲۰۸.

